

## تکثرگرایی در روابط بین‌الملل و امکان ارائه نظریه‌های غیر غربی

تاریخ دریافت: ۱۳۹۶/۹/۱۱  
تاریخ تأیید: ۱۳۹۶/۱۲/۸

روح‌الامین سعیدی\*  
حمیرا مشیرزاده\*\*

### چکیده

دانش روابط بین‌الملل از ابتدا در قلمرو مغرب‌زمین پدیدار شده و همین واقعیت با اعطای منزلت رهبری به محافل فکری و دانشگاهی غرب شرایطی را رقم زده است که ماهیت غرب‌محور این دانش طی چند دهه از طریق ایجاد حصارهایی به گرد آن و وضع و تحمیل برخی ضوابط نظریه‌پردازی همچنان محفوظ نگاه داشته شود. مقاله حاضر با هدف زمینه‌ساز برای ارائه نظریه‌های بومی، این مدعا را مطرح می‌سازد که از اواخر قرن بیستم تاکنون، بر اثر ظهور رهیافت بازاندیش‌گرایی، رواج تعاریف موسع‌تر از نظریه، فراخ‌شدن گستره موضوعات بین‌المللی و نیز نقش‌آفرینی جدی‌تر کنش‌گران غیر غربی، حصارهای فرانظری و نظری ایجاد شده پیرامون دانش روابط بین‌الملل شکسته شده است و اکنون این دانش، با خروج تدریجی از انحصار غربی، در وضعیت تکثر و عدم امکان چیرگی یک پارادایم، فرانظریه، نظریه و رهیافت واحد قرار دارد. وضعیت کنونی تکثر و هم‌زیستی پارادایم‌ها و رهیافت‌ها در کنار تحولات جریان‌ساز محیط جهانی، فرصت مغتنمی را برای تولید نظریه‌های بومی توسط اندیش‌مندان غیر غربی فراهم می‌سازد.

**واژگان کلیدی:** روابط بین‌الملل، نظریه غربی، تکثر نظری، بازاندیش‌گرایی، چشم‌اندازگرایی،

نظریه بومی.

\* عضو هیئت  
علمی گروه روابط  
بین‌الملل،  
دانشگاه امام  
صادق (نویسنده  
مسئول).

rooholaminsaeidi  
@yahoo.com

\*\* عضو هیأت  
علمی گروه

روابط بین‌الملل،  
دانشکده حقوق  
و علوم سیاسی،  
دانشگاه تهران.

hmoshir  
@ut.ac.ir

## مقدمه

از همان زمان که در پایان جنگ جهانی اول، دیوید دیویس<sup>۱</sup> با تأسیس کرسی وودرو ویلسون در دانشگاه ویلز<sup>۲</sup> در ابریستویث<sup>۳</sup> عملاً رشته روابط بین الملل را به عنوان یک رشته علمی مستقل بنیان نهاد، این رشته با صبغه‌ای تماماً غربی و چه بسا به مثابه غربی ترین زیرشاخه علوم اجتماعی ظهور یافت. بدین صورت که در گذر زمان و با گسترش تدریجی دامنه دانش روابط بین الملل، حجم اعظم ادبیات مربوط به آن شامل نظریه‌ها، فرانظریه‌ها، برنامه‌های پژوهشی، مفاهیم و موضوعات در دانشگاه‌ها و پژوهشکده‌های اروپا و خصوصاً آمریکای شمالی تولید می‌شد و مراکز علمی سایر نواحی جهان، علی‌رغم راه‌اندازی رشته روابط بین الملل، نقش چندانی در انباشت این دانش نداشتند، بلکه عمدتاً به ترجمه آثار منتشرشده در غرب و تدریس بر مبنای شیوه‌ها و درس‌نامه‌های متداول اروپایی و آمریکایی می‌پرداختند.

در نتیجه چنین وضعیتی، طی چند دهه منظر و جهان‌نگرش متفکران غربی بر فضای دانش روابط بین الملل چیرگی یافت و کمابیش به عنوان یگانه منظر مشروع برای نگرستن به پدیده‌ها و تحولات جهانی تثبیت شد و با ایجاد حصارهایی پیرامون این دانش و تحمیل برخی ضوابط نظریه‌پردازی، ماهیت غرب‌محور آن محفوظ نگاه داشته شد. ایجاد این حصارها موجب غلبه فضایی شبه‌انحصاری بر محیط مطالعه روابط بین الملل شد؛ به گونه‌ای که مدیریت و سیاست‌گذاری دانش عملاً در اختیار مراکز دانشگاهی و مطالعاتی غربی قرار گرفت و اندیشمندان غیرغربی نیز برای فعالیت پژوهشی عملاً کار خود را به کار بست نظریه‌ها و رهیافت‌ها و عمل بر وفق ضوابط و الگوهای جافتاده فصلنامه‌ها و دانشگاه‌های غرب محدود می‌کردند.

اکنون این سؤال مطرح می‌شود که «آیا نظریه‌پردازی روابط بین الملل در خارج از چارچوب قواعد و ضوابط مرسوم غربی و با رویکردهای فرانظری و نظری متفاوت امکان‌پذیر است یا هرگونه نوآوری پژوهشگران غیرغربی کماکان باید با رعایت حدود حصارهای موجود پیرامون دانش صورت پذیرد؟» در پاسخ، مدعای مقاله حاضر این است که «از دهه‌های پایانی قرن بیستم تاکنون حصارهای فرانظری و نظری مذکور متعاقب وقوع تحولات جریان‌سازی در روابط بین الملل شکسته شده است: حصار فرانظری (ماهوی) به دلیل تأکید بر تعاریف موسع‌تر از نظریه به‌ویژه در میان متفکران اروپایی و عدم پایبندی طیف گسترده نظریات انتقادی به معیارهای نظریه مطلوب؛ تا جایی که امروزه گزاره‌های هنجاری، ارزش‌گذار و ابطال‌ناپذیر

1 David Davies  
2 University of Wales  
3 Aberystwyth

جای خود را به خوبی در دانش روابط بین‌الملل باز کرده‌اند و حصار نظری (محتوایی) با مطرح شدن انبوهی از موضوعات نوین در محیط جهانی، مانند دین، اخلاق، هویت، محیط زیست، قوم‌پراکندگی (دیاسپورا<sup>۱</sup>)، جهان‌وطنی، آوارگان و غیره که برخی از نظریه‌های جریان اصلی ظرفیت پرداختن به آن‌ها را ندارند و لذا ورود دیدگاه‌ها و چشم‌اندازهای بدیل را به عرصه نظریه‌پردازی اجتناب‌ناپذیر می‌سازد و نیز ناشی از نقش‌آفرینی جدی‌تر کنشگران غیرغربی چه در فضای مطالعاتی روابط بین‌الملل و چه در معادلات سیاست جهانی است، به طوری که اثرگذاری در این زمینه‌ها رفته‌رفته از انحصار فاعل غربی (اندیشمندان یا سیاستمدار) خارج شده و صبغهای جهان‌شمول‌تر یافته است.»

در نتیجه این حصارشکنی‌ها، امروز دانش روابط بین‌الملل در موطن غربی خود در وضعیت تکثر و عدم امکان چیرگی پارادایم، فرانظریه، نظریه و رهیافت واحد قرار دارد و جریان اصلی دیگر قادر به حفظ جایگاه بلامنازع پیشین و سرکوب و حاشیه‌رانی جریان‌های مخالف نیست، بلکه ناگزیر باید حضور طیف گسترده و متنوعی از نظریات رقیب با خاستگاه‌های فرانظری متفاوت و قیاس‌ناپذیر را به رسمیت بشناسد. این فضای تکثر را باید از جهتی بازتاب تحولات محیط جهانی طی دهه‌های اخیر دانست. به گونه‌ای که با وقوع حوادث سرنوشت‌سازی همچون فروپاشی اتحاد شوروی، افول چیرگی آمریکا، چندقطبی شدن ساختار نظام جهانی، رواج منطقه‌گرایی، پیروزی انقلاب اسلامی ایران، بازخیزش دین، حملات یازدهم سپتامبر، ظهور بنیادگرایی، شیوع تنش‌های قومی-مذهبی و قدرت گرفتن کنشگران غیردولتی، هیچ نظریه و چشم‌انداز واحدی به تنهایی قادر به تبیین جامع اوضاع متحول جهان نیست و نگرستن به این تصویر ذوالابعاد، لاجرم نیازمند منظرهای چندگانه است. در مجموع، می‌توان گفت فضای کنونی حاکم بر دانش روابط بین‌الملل فرصت مناسبی را در اختیار اندیشمندان و پژوهشگران غیرغربی برای تولید نظریه‌های بومی و ارائه دیدگاه‌های جدید قرار داده است زیرا با شکسته شدن حصارها در قلمرو اصلی روابط بین‌الملل، اکنون مانع فلسفی، نظری و فرانظری عبورناپذیری در مقابل نوآوری‌های علمی وجود ندارد و امکان پژوهش‌های یافتن صداهای خاموش و ورود نظریات حاشیه‌نشین و سرکوب‌شده به متن دانش فراهم آمده است.

در سال‌های اخیر، توجه به روابط بین‌الملل در جهان غیرغربی افزایش یافته است (به عنوان نمونه، بنگرید به: ویور و تیکتر ۱۳۹۰؛ Shani, 2008; Moshirzadeh, 2008; Bilgin, 2008; Acharya and Buzan, 2010; Vasilaki, 2012). تکثر درون رشته نیز

در آثار مختلف مورد توجه قرار گرفته است. مقاله «گسست پارادایمیک در حوزه نظریه روابط بین الملل» (دانش نیا، ۱۳۸۷)، به تحولات هستی‌شناختی و معرفت‌شناختی روابط بین الملل در قالب مناظره چهارم میان خردگرایان و بازاندیش گرایان و وقوع چرخش‌های فلسفی-زبانی توجه داشته، اما به طور خاص به بحث تأثیر آن‌ها بر امکانات نظریه‌پردازی بومی نپرداخته است. آثاری نیز به شکل مناظره درباره امکانات و محدودیت‌های ناشی از این تکثر مطرح شده‌اند (از جمله بنگرید به: Lake, 2011; Sil and Katzenstein, 2011; Nau, 2011). بخشی از آثار نیز به امکانات ناشی از تحولات نظری برای نظریه‌پردازی بومی نپرداخته‌اند. به عنوان نمونه، در مقاله «تحولات جدید نظری در روابط بین الملل: زمینه مناسب برای نظریه‌پردازی بومی» (مشیرزاده، ۱۳۹۰)، عمل‌گرایی در نظریه‌پردازی، اندیشه‌های پسااستعماری و رجوع به فیزیک کوانتومی در مباحث سازه‌انگاران به عنوان عوامل مؤثر بر زمینه‌سازی نظریه‌پردازی غیرغربی در روابط بین الملل مطرح می‌شود، اما تحولاتی چون رواج تعاریف موسع‌تر از نظریه، فراخ‌شدن گستره موضوعات بین‌المللی و نیز نقش‌آفرینی جدی‌تر کنشگران غیرغربی در محدوده بحث قرار نگرفته است. مقاله «زمینه‌های ساختاری نظریه‌پردازی ایرانی در روابط بین الملل» (مشیرزاده و کافی، ۱۳۹۴)، به پیروی از بحث‌هایی که پیش از این نیز از سوی محققانی چون آچاریا و بوزان (Acharya and Buzan, 2010) مطرح شده بود، عوامل دخیل در امکان و امتناع نظریه‌پردازی بومی را به طور خاص در ایران، با توجه به عواملی چون موقعیت بین‌المللی، پویایی جامعه دانشگاهی، زمینه‌های سیاسی و استقلال فکری بررسی می‌کند. در چارچوب همین مباحث، این مقاله امکانات جدید برای نظریه‌پردازی بومی را مورد بررسی قرار می‌دهد. لذا جنبه نوآورانه و بدیع مقاله از آن‌جا آشکار می‌شود که تأثیر عواملی را بر ایجاد فرصت نظریه‌پردازی خارج از چارچوب جریان اصلی روابط بین الملل ارزیابی کرده است که سایر پژوهشگران تاکنون در آثار مشابه از این منظر به آن‌ها نپرداخته‌اند.

این مقاله در سه بخش ارائه می‌شود. در بخش‌های اول و دوم روند حصارشکنی‌ها در رشته روابط بین الملل در عرصه‌های فرانظری و نظری به نحو مبسوط تشریح شده و داده‌ها و شواهد موجود در تأیید مدعای مقاله ارائه می‌شود. بخش سوم نیز پس از آن‌که حاکم بودن وضعیت تکثر و نسبیت در فضای کنونی رشته روابط بین الملل را نشان می‌دهد، فرصت‌های این فضای متکثر و نسبی را برای ارائه نظریه‌های بومی غیرغربی بررسی می‌کند.

## ۱. تحول در تعریف و ماهیت نظریه

بدون تردید بحث پیرامون چیستی نظریه و ملاک‌های نظریه مطلوب در رشته‌های مانند روابط بین‌الملل ارتباط وثیقی با مباحث فرانظری دارد. به عبارت دیگر، این رویکرد هستی‌شناختی و معرفت‌شناختی یک دانش‌پژوه است که موضع وی را در خصوص تعریف نظریه و نحوه ترجیح یک نظریه بر دیگران مشخص می‌کند. همچنین پاسخ‌گویی به امکان یا امتناع نظریه‌پردازی بومی و غیرغربی خارج از چارچوب قواعد و رویه‌های نهادینه‌شده جریان مسلط دانش روابط بین‌الملل در گرو تعیین رویکرد فرانظری ما به مقوله نظریه است. لذا می‌توان تأثیرات عمیق مجادلات فرانظری علوم اجتماعی را آشکارا بر قواعد تنظیمی و ضوابط نظریه‌پردازی روابط بین‌الملل مشاهده کرد. بدین منظور، ابتدا ضرورت دارد به چند تعریف مقبول و جاافتاده از نظریه اشاره شود.

اصولاً فهم پدیده‌ها و مسائل حادث در محیط بین‌الملل همواره از طریق چارچوب‌های نظری امکان‌پذیر می‌شود. می‌توان گفت نظریه‌ها همان مدل‌ها و ابزارهای تحلیلی هستند که با قراردادن پدیده‌های پیچیده، مبهم و چندبعدی جهان در قالب‌های مخصوص خود، آن‌ها را ساده‌سازی کرده و معنا می‌بخشند تا فهم‌شان برای تحلیل‌گران ساده‌تر شود. کاربرد نظریه‌ها در مقام قیاس، مانند استفاده از عینک‌هایی با لنزهای رنگی مختلف است که هر کدام جهان را برای ما به رنگی درمی‌آورد و زاویه دید خاصی را در اختیار تحلیل‌گر قرار می‌دهد. از این لحاظ، جهان متفاوت نیست، بلکه با کاربرد نظریه‌های گوناگون متفاوت به نظر می‌آید. زیرا نظریه‌ها طبیعتاً برخی عوامل را در نگاه ما برجسته می‌سازند و برخی دیگر را مغفول می‌گذارند. نظریه‌ها به ما می‌گویند کدام یک از واقعیات را مهم و کدام یک را بی‌اهمیت انگاریم (Smith et al., 2014: 3).

عده‌ای نظریه روابط بین‌الملل را عبارت از مطالعه نظام‌مند پدیده‌های قابل مشاهده دانسته‌اند که می‌کوشد از طریق کشف متغیرهای عمده، به توضیح و تشریح رفتارهای گوناگون پردازد (قوام، ۱۳۸۳: ۳۱۹). نظریه را می‌توان به‌مثابه تبیینی از یک رخداد یا الگوی رفتاری در جهان واقعی قلمداد کرد که چنین الگوهایی را با تشریح چرایی وقوع آن‌ها توضیح می‌دهد (Griffiths et al., 2008: 312). کوئینسی رایت<sup>۵</sup> می‌گوید: «نظریه عمومی روابط بین‌الملل عبارت از مجموعه جامع و منسجمی از دانسته‌هاست که دارای مکانیسم درونی تصحیح است و به فهم، پیش‌بینی، ارزش‌یابی و کنترل روابط میان دولت‌ها و شرایط جهان کمک می‌کند»

(به نقل از دوئرتی و فالتزگراف، ۱۳۹۰: ۵۱). کنت والتز (Waltz, 1979: 2, 5) نیز در تعریف مشهور خود نظریه را مجموعه گزاره‌هایی می‌داند که قوانین مربوط به رفتار و ارتباطات احتمالی میان پدیده‌ها را توضیح می‌دهند. در کل، می‌توان گفت نظریه ترکیبی سازمان‌یافته از گزاره‌هایی است که اولاً مرزهای بخشی از جهان را که نظریه سعی در تبیین آن دارد مشخص می‌سازد؛ ثانیاً شامل اصول کلی، اعم از قوانین جهان‌شمول یا تعمیمات احتمال‌گرایانه است؛ ثالثاً الگوها یا قانون‌مندی‌های بیان‌شده در قوانین و تعمیمات را تبیین می‌کند؛ و رابعاً حاوی پیش‌بینی‌های جبری یا احتمال‌گرایانه است (Chernoff, 2007: 38).

بررسی محتوای تعاریف مذکور از نظریه در متون علمی روابط بین‌الملل، نشان می‌دهد که چنین تعاریفی بیش‌تر با رویکرد معرفت‌شناختی جریان اصلی، یعنی اثبات‌گرایی انطباق دارند و عملاً باید آن‌ها را تعریف نظریه تجربی<sup>۶</sup> دانست. بر اساس این رویکرد اثبات‌گرایانه<sup>۷</sup> انعطاف‌ناپذیر<sup>۸</sup> که سنت غالب آمریکایی رشته روابط بین‌الملل محسوب می‌شود، نظریه شامل تعریف عملیاتی اصطلاحات، تبیین روابط علی- معلولی و فرضیه‌های آزمون‌پذیر است. همچنین کشف ارتباط میان متغیرها باید از طریق تجزیه و تحلیل اطلاعات و داده‌های قابل مشاهده صورت پذیرد و هدف غایی نظریه نیز می‌بایست تلاش برای ارتقاء ظرفیت کنترل انسان بر محیط اطراف و حل مشکلات زندگی باشد (قنبرلو، ۱۳۹۱: ۱۲۷؛ Acharya and Buzan, 2010: 3). رویکرد جریان اصلی، نظریه را به‌مثابه یک ابزار<sup>۹</sup> می‌انگارد. یعنی از این چشم‌انداز، نظریه چارچوبی برای فهم جهان واقع و مدلی برای توصیف حوادث آن در اختیار کاربران قرار می‌دهد. لذا معتقدان به چنین برداشتی، از یک سو بر افتراق و جدایی میان نظریه و جهان واقع تأکید می‌ورزند و جهان را از حیث هستی‌شناختی کاملاً مستقل از ذهن می‌دانند که نظریه تنها وظیفه کشف حقایق موجود در آن را برعهده دارد و از سوی دیگر، پایبند به سنت عقلانیت روشن‌گری هستند و مناسب‌ترین نظریه را نظریه‌ای می‌پندارند که امکان قضاوت عقلانی میان دعاوی رقیب را فراهم می‌سازد (Zalewski, 2006: 341-344).

مبنتی بر این تعریف مضیق از نظریه، دانشمندان جریان اصلی روابط بین‌الملل اقدام به طراحی و تحمیل معیارهایی برای شناسایی نظریه علمی مقبول و استاندارد و بازشناسی آن از نظریات به اصطلاح نامعتبر کردند؛ به گونه‌ای که هر نظریه ناهمخوان با معیارهای وضع‌شده، پس از دریافت برچسب «شبه‌علمی»<sup>۹</sup> لاجرم در حاشیه قرار می‌گرفت.

6 empirical theory  
7 hard positivist  
8 theory as a tool  
9 pseudoscience

از جمله مهم‌ترین این معیارها عبارت‌اند از: سازواری درونی<sup>۱۰</sup> (به معنای وجود سازگاری منطقی میان تمامی اجزا و گزاره‌های نظریه و فقدان تناقض)، انسجام و پیوستگی<sup>۱۱</sup> (به معنای شکل‌گیری یک کل معنادار از اجزای نظریه و ارائه تعریف روشنی از مرزهای آن)، سادگی یا صرفه‌جویانه بودن<sup>۱۲</sup> (به معنای امکان توضیح حقایق بیش‌تر با حداقل گزاره‌ها و مفروضات و کم‌ترین پیچیدگی)، تأییدگری یا قدرت تبیین<sup>۱۳</sup> (به معنای وسعت دامنهٔ حوادثی که نظریه قادر به تبیین آن است)، ابطال‌پذیری<sup>۱۴</sup> (به معنای امکان تصور شرایطی که تحقق آن منجر به کنار گذاشتن نظریه شود)، انضمامی بودن<sup>۱۵</sup> (به معنای کمک نظریه به درک عینی واقعیت و بازنمایی آن به شکل مستقیم)، صحت تجربی<sup>۱۶</sup> (به معنای وضوح، دقت و درستی نظریه به استناد شواهد تجربی و قابلیت واریسی آن بر اساس شواهد جدید)، زایا بودن<sup>۱۷</sup> (به معنای امکان رهنمونی پژوهشگران به سوی رویدادها و اندیشه‌های بدیع)، محافظه‌کاری روش‌شناختی<sup>۱۸</sup> (به معنای همخوانی و سازگاری با نظریات پیشین تا حد ممکن)، قابلیت پیش‌بینی<sup>۱۹</sup> (به معنای امکان پیش‌بینی وقوع برخی حوادث در آینده لاقبل به صورت احتمالی) و نیز فراغت از ارزش<sup>۲۰</sup> (به معنای خالی بودن نظریه از گزاره‌های اخلاقی، ارزشی و هنجاری) (دوئرتی و فالتزگراف، ۱۳۹۰: ۵۱؛ Chernoff, 2007: 85-86; Moravcsik, 1997: 515-516).

در حقیقت می‌توان گفت معیارهای مذکور حصار تنگی را گرداگرد مفهوم نظریه معتبر علمی ایجاد کرد که مانع از ورود دیدگاه‌های معارض جریان اصلی به عرصه نظریه‌پردازی می‌شد. برای مثال، پیروان معیار ابطال‌پذیری کارل پوپر<sup>۲۱</sup> ضمن انکار علمی بودن نظریه مارکسیسم آن را شبه‌علم می‌پنداشتند، زیرا از نگاه ایشان مارکسیسم طوری طراحی شده است که می‌تواند هر پدیده مشاهده‌شده‌ای، حتی موارد متعارض را در چارچوب خود تبیین کند و لذا به آسانی قابل رد و ابطال نیست. همچنین رفتارگرایان جریان اصلی معتقدند اگر یک نظریه فاقد گزاره علی باشد، اصولاً قادر به توضیح چیزی نیست و اعتبار توضیح یک گزاره نیز در گرو ابطال‌پذیری و آزمون‌پذیری تجربی و قدرت پیش‌بینی آن است. رفتارگرایان با مقید کردن نظریه در حصار

- |    |  |
|----|--|
| 10 | internal consistency                     |
| 11 | coherence                                |
| 12 | simplicity or parsimony                  |
| 13 | corroboration/range or explanatory power |
| 14 | falsifiability                           |
| 15 | concreteness                             |
| 16 | empirical accuracy                       |
| 17 | fecundity                                |
| 18 | methodological conservatism              |
| 19 | prediction                               |
| 20 | value freedom                            |
| 21 | Karl Popper                              |

مشاهده تجربی و تعمیم استقرایی به شدت با ورود عناصر مشاهده‌ناپذیر به حیطه نظریه‌پردازی یا تأثیرگذاری ملاحظات اخلاقی بر فرایند گردآوری و ثبت روش‌مند داده‌های تجربی مخالفت می‌ورزند و بر این باورند که نظریه معتبر علمی باید تماماً منبعت از مشاهده تجربی باشد (های، ۱۳۹۰: ۸۰، ۷۶، ۱۳۸؛ Sanders, 2010: 40).

در اواخر قرن بیستم، متعاقب تحولات حادث در عرصه فرائظری و ظهور رهیافت بازاندیش‌گرایی، رویکرد مضیق به نظریه نیز مورد شالوده‌شکنی قرار گرفت و اندیشمندان منتقد جریان اصلی روابط بین‌الملل اعتراضات شدیدی را علیه معیارهای جاافتاده در خصوص نظریه مطلوب مطرح ساختند. اولاً این باور وجود داشت که چنین ملاک‌ها و معیارهایی در عمل امکان تحقق حداکثری ندارد و لذا نمی‌توان نظریه‌ای را به صرف فقدان برخی از آن‌ها غیرعلمی خطاب کرد. نکته‌ای که حتی از رصد پژوهشگران سنتی نیز دور نمانده بود. چنان‌که دوئرتی و فالتزگراف (۱۳۹۰: ۵۱) در کتاب خود می‌نویسند: «[کوئینسی] رایت شخصاً اعتقاد دارد و ما نیز با او هم‌عقیده‌ایم که دست‌یابی به نظریه‌ای که تمامی این شرایط آرمانی را برآورده سازد، بی‌نهایت دشوار و شاید غیرممکن است.»

ثانیاً به باور منتقدین، بسیاری از ایراداتی که نظریه‌های جریان مسلط به سایر نظریه‌ها برای عدم سازگاری با معیارهای مطلوب وارد می‌کنند، متوجه خود آن‌ها نیز هست. برای مثال امروزه واقع‌گرایی متهم است که به منظور توجیه تناقضات ناشی از مواجهه با ناهنجاری‌های تجربی، پیوسته اقدام به جرح و تعدیل‌هایی در محتوا کرده تا خود را از خطر ابطال مصون نگاه دارد. لذا جان واسکوئز<sup>۲۲</sup> بر اساس معیارهای ایمره لاکاتوش<sup>۲۳</sup> در خصوص ارزیابی پیشرفت علمی، نظریه موازنه قدرت واقع‌گرایی را نظریه‌ای تبه‌گون یا پس‌رو<sup>۲۴</sup> قلمداد می‌کند (Elman, 2007: 20). واسکوئز (Vasquez, 2004: 323-324) همچنین در عبارتی طعنه‌آمیز و طنزآلود، ناتوانی نظریه واقع‌گرایی در تحقق معیار پیش‌بینی وقایع را به باد انتقاد می‌گیرد و می‌گوید: «ارزش بزرگ واقع‌گرایی این است که می‌تواند تقریباً هر نوع رویداد سیاست خارجی را تشریح کند. [لکن] نقیصه عمده آن این است که چنین عملی را پس از وقوع رویداد انجام می‌دهد نه قبل از آن.» به‌علاوه، واقع‌گرایی از لحاظ تأمین معیار تأییدگری یا قدرت تبیین نیز زیر سؤال می‌رود، زیرا این نظریه به‌ویژه در قالب نسخه ساختارگرایی خود که مدعی ساده‌سازی و تحلیل نظام‌مند محیط بین‌الملل است، با مفاهیمی مانند اقتدار‌گریزی، خودمحوری و توزیع توانمندی‌ها قادر به

22 John Vasquez

23 Imre Lakatos

24 degenerative



رصد و تحلیل بسیاری از پدیده‌های حادث در این محیط نیست. چنان‌که جمله مشهور والتز (Waltz, 1986: 329) مبنی بر این‌که «واقع‌گرایی [شمار اندکی از چیزهای بزرگ و مهم را به ما می‌گوید]، عملاً به معنای سکوت آن در برابر بسیاری از چیزهای مهم دیگری است که در زاویه دید واقع‌گرایی قرار نمی‌گیرند (Donnelly, 2005: 53).

ثالثاً نظریه‌های منبعث از رهیافت بازاندیش‌گرایی مانند نظریه انتقادی، پسا ساختارگرایی، زن‌باوری و سازه‌نگاری تفسیری به دلیل اختلافات بنیادین با فرانظریه خردگرایی، بسیاری از معیارهای تحمیل‌شده توسط جریان اصلی برای نظریه مطلوب را از اساس نپذیرفتند و خط‌مشی خاص خود را در فعالیت‌های پژوهشی پی گرفتند. به‌عنوان مثال، معیارهایی چون ابطال‌پذیری، انضمامی بودن، زایایی و محافظه‌کاری روش‌شناختی نظریه هرگز نمی‌توانست با اصول معتقدات فرانظری بازاندیش‌گرایان سازگار باشد و لذا ایشان هیچ تعهدی به رعایت آن‌ها نداشتند. فراغت نظریه از ارزش، معیار دیگری بود که به شدت مورد حمله مخالفان جریان اصلی قرار گرفت. پیروان نظریه انتقادی مدعی اثبات‌گرایان در خصوص امکان و لزوم نظریه‌پردازی عینی و رها از ملاحظات ارزشی را قویاً انکار کردند و بر زمینه‌مندی و ماهیت سیاسی تمامی نظریات تأکید ورزیدند. از دیدگاه آن‌ها، شناخت جهان بدون شک عینی و بی‌طرفانه و خالی از ارزش نیست، بلکه همواره صبغه سیاسی و اخلاقی دارد و از مناسبات درون جوامع تأثیر می‌پذیرد. بر همین مبنای، کیمبرلی هاچینگز<sup>۲۵</sup> (Hutchings, 1999: 69) اظهار می‌دارد: «نظریه روابط بین‌الملل نه تنها در مورد سیاست است، بلکه خودش نیز سیاسی است.» از این چشم‌انداز، نظریات جریان اصلی مانند واقع‌گرایی که داعیه‌دار بی‌طرفی ارزشی و کشف عینی واقعیات در جهان مستقل از ذهن هستند، همواره سوگیری سیاسی دارند و در نقش توجیه‌کننده سلطه نظام سیاسی حاکم عمل می‌کنند. حتی انگاره‌ای همچون عقلانیت ابزاری نیز نمی‌تواند رها از ارزش باشد، بلکه حامل بار ارزشی اخلاقی است؛ زیرا دانشمندان جریان اصلی ارزش‌والایی برای آن قائل هستند و از این انگاره جهت پشتیبانی از نظم تجارت آزاد لیبرال بهره می‌گیرند (Devetak, 2005: 138-143; Chernoff, 2007: 172, 178).

بدین ترتیب، مخالفان جریان اصلی با شکستن حصار مضیق تعریف نظریه مبتنی بر فرانظریه خردگرایی، یک برداشت بازاندیش‌گرایی انعطاف‌پذیرتر<sup>۲۶</sup> از نظریه را علی‌الخصوص در محافل اروپایی رشته رواج دادند. بر اساس این تعریف موسع، نظریه را می‌توان هر اندیشه و ایده نظام‌مند و

25 Kimberly Hutchings  
26 softer reflectivist

منسجمی تلقی کرد که یک حوزه را به شکل روش‌مند سازمان‌دهی کند، پرسش‌ها را ساختار بندی کند و مجموعه یک پارچه‌ای از مفاهیم و مقولات به هم پیوسته را فراهم سازد. از این حیث، نظریه صرفاً یک شرح تبیینی، تجربی و علت‌کاو از واقعیت بیرونی با هدف افزایش سود و قدرت مادی بشر نیست، بلکه دامنه بسیار وسیع‌تری دارد و می‌تواند روایتی معناکاو از نحوه ساخت حیات اجتماعی بشر و دربردارنده هنجارهایی اخلاقی و تجویزاتی برای رهایی او از وضع کنونی باشد (قنبرلو، ۱۳۹۱: ۱۲۸، ۱۲۷، ۳؛ Acharya and Buzan, 2010). به عبارت دیگر، نظریه به طور فعالانه‌ای در ارتباط با جهان واقع تلقی می‌شود و هدف آن نه فقط تبیین جهان آن‌چنان که هست، بلکه فهم چرایی درآمدن جهان به صورت کنونی و تلاش برای تغییر آن با آرمان رهایی بشر است. پیامد این نوع نگاه به نظریه، همانا فروریختن دیوار حائل میان فاعل شناسا و موضوع شناخت و در نتیجه، گسست کامل از این باور است که رویدادهای جهان از لحاظ هستی‌شناختی، سابق و مقدم بر نظریه‌های ما درباره آن‌ها هستند (Zalewski, 2006: 345).

بی‌حاصل ماندن جدال‌ها در سطح فرانظریه و فلسفه علم و حاکم شدن فضای تکثر هستی‌شناختی و معرفت‌شناختی، تأثیر بلافصلی بر ضوابط نظریه‌پردازی روابط بین‌الملل گذاشت و موجب شد تا نظریه‌های جریان اصلی علی‌رغم تمامی تلاش خود برای حصاربندی پیرامون این رشته علمی و وضع ملاک‌های نظریه مطلوب، نتوانند در برابر حضور گسترده جریان بازاندیش‌گرا مقاومت کنند. در نتیجه، قواعد تنظیمی خردگرایان و برداشت مضیق آن‌ها از نظریه توسط بازاندیش‌گرایان مورد خدشه قرار گرفت، تا جایی که امروز هیچ کلان‌نظریه‌ای که منفردانه قادر به تبیین تمامی تحولات و پدیده‌های محیط جهانی در چارچوب خود باشد وجود ندارد، بلکه انبوهی از نظریات بدیل با روش‌هایی متفاوت به سؤالات مختلف پاسخ می‌گویند و هرکدام از منظر خاصی به جهان می‌نگرند. همچنین سخن گفتن از «بهترین نظریه» دیگر کاملاً بی‌معنا به نظر می‌رسد، زیرا نظریات متفاوت به منزله بازی‌های متفاوتی هستند که قواعدی مختص به خود و البته قیاس‌ناپذیر دارند. یعنی همان‌گونه که مقایسه دو بازی ورزشی و ترجیح یکی بر دیگری یا تحمیل قواعد آن‌ها بر هم اقدامی منطقی نیست، برتر دانستن نظریه واقع‌گرایی یا لیبرالیسم نسبت به پسانوگرایی یا زن‌باوری نیز نمی‌تواند چندان منطقی و موجه باشد (Jackson and Sorensen, 2013: 58-59).

با این حساب، تثبیت وضعیت تکثر فرانظری موجب شده است که ارتقاء یک نظریه واحد به جایگاه چیرگی عملاً ناممکن شود و اکنون رشته روابط بین‌الملل شاهد حضور همزمان طیف وسیعی از نظریات به‌عنوان داستان‌ها و روایت‌های مختلف برای توضیح جهان است که

از منظری عمل‌گرایانه باید آن‌ها را حداکثر در حکم ابزارهایی دانست که هریک در راستای انجام کارهای خاصی به ما یاری می‌رسانند. خلاصه این‌که در شرایط کنونی، هیچ گریزگاهی برای دانش روابط بین‌الملل از تکثر نظری متصور نیست و حتی واقع‌گرایی که روزگاری نظریه غالب محسوب می‌شد، امروز به گفته جک دانلی<sup>۲۷</sup> (Donnelly, 2005: 53) «باید بخشی مهم و حتی ذاتی از یک رشته کثرت‌گرایانه مطالعات بین‌المللی باشد. نه کم‌تر و نه بیش‌تر.» چه‌بسا به همین دلیل است که ماریسیا زالوسکی<sup>۲۸</sup> (Zalewski, 2006: 352) پیروز نهایی مجادلات پیروان نظریات رقیب را تنها ناشران آثار آن‌ها می‌داند. لذا وی معتقد است رشته روابط بین‌الملل باید مورد بازاندیشی قرار گیرد، به گونه‌ای که مرزهای موجود پیرامون این‌که چه چیز در سیاست بین‌الملل مربوط پنداشته می‌شود و چه راه‌های مشروعی برای ساخت دانش درباره جهان وجود دارد را از میان بردارد.

بدین ترتیب، از رهگذر تقابل دو رویکرد مضیق و موسع به نظریه، هم‌اینک رویکرد کثرت‌گرایانه در فضای رشته مطرح شده است که هم برداشت اثبات‌گرا، خردگرا، مادی‌گرا و کمی از نظریه را به رسمیت می‌شناسد و هم برداشت بازاندیش‌گرا، اجتماعی، برساخته‌گرا و پسانوگرا را برمی‌تابد. لذا از این چشم‌انداز نوین، نظریه روابط بین‌الملل می‌تواند هرگونه مدعای شناختی محسوب شود که یا دیگر اندیشمندان روابط بین‌الملل آن را به‌عنوان نظریه بپذیرند یا در غیر این صورت، لاقلاً پدیدآورندگان‌اش تلقی نظریه از آن داشته باشند و یا فارغ از این‌که چه میزان مشروعیت کسب می‌کند، تلاشی نظام‌مند برای نیل به قانونی کلی درباره موضوع روابط بین‌الملل به شمار آید (Acharya and Buzan, 2010: 4, 6). پُر واضح است که چنین تعریف گشاده و درون‌گذارنده‌ای، با خارج کردن نظریه‌پردازی روابط بین‌الملل از انحصار جریان اصلی آمریکایی، دامنه آن را به طرز قابل توجهی وسعت می‌بخشد و جَو مستعد و پذیرایی را برای ورود نظریات غیرغربی و ارائه دیدگاه‌های بدیع مهیا می‌سازد. نقش محوری تعریف ما از چیستی نظریه در تعیین امکان یا امتناع نظریه‌پردازی بومی را می‌توان آشکارا از فحوای کلام یک استاد ژاپنی روابط بین‌الملل استنباط کرد که در پاسخ به سؤال، از امکان وجود نظریه ژاپنی در این رشته می‌گوید:

اگر نظریه‌های روابط بین‌الملل را در معنای محدود، منحصر به نظریات اثبات‌گرایانه به سبک نظریه‌های آمریکایی بگیریم، پاسخ من این است که نظریه ژاپنی روابط بین‌الملل

27 Marysia Zalewski

28 Jack Donnelly

وجود ندارد. ولی اگر نظریه‌های روابط بین‌الملل را شامل نظریه‌های برساخته‌گرا، نظریه‌های هنجاری، نظریه‌های اثبات‌گرا و نظریه‌های حقوقی بدانیم... پاسخ من بله‌ای مشروط است (Inoguchi, 2010: 62).

## ۲. تحول در موضوع و محتوای نظریه

روابط بین‌الملل رشته‌ای است که علی‌رغم ظاهر جهان‌شمول آن هنوز صبغه‌های تند غربی دارد و عملاً توسط غرب و برای غرب تولید می‌شود. به بیان دیگر، روابط بین‌الملل را باید روایت فاعل شناسا یا من‌اندیشنده غربی دانست که می‌کوشد جهان‌نگرش و ایده‌هایی را که ریشه در بسترهای تاریخی و اجتماعی غرب دارند، در لفافه حقایق ازلی به همگان تحمیل کند و توجیه‌کننده سلطه سیاسی ابرقدرت‌های غربی بر نظام جهانی باشد. لذا منظر فاعل شناسای غربی به پشتوانه ابزارهای قدرت سیاسی طی چند دهه بر محافل علمی و دانشگاهی چیرگی یافته و سبب شده تا تولیدات فکری اندیشمندان آمریکا و اروپا به‌عنوان دانش روابط بین‌الملل، منزلتی عام و جهان‌شمول پیدا کند و به مرجع پژوهش‌های مجامع دانشگاهی در سایر کشورهای جهان تبدیل شود. چنان‌که گویی جهان‌نگرش فاعل شناسای غربی (مرد سفیدپوست انگلوساکسون) تنها منظر مشروع برای نگرستن به پدیده‌ها و تحولات جهانی است (دهقانی فیروزآبادی، ۱۳۹۴: ۲۷؛ 1-2, 7-8; Acharya and Buzan, 2007).

با این حساب، می‌توان گفت که هرچند نظریه‌های جریان اصلی روابط بین‌الملل مدعی بی‌طرفی و جهان‌روایی هستند، لکن به اذعان بسیاری از صاحب‌نظران، به دلیل نشأت گرفتن از فلسفه، نظریه سیاسی و تاریخ غرب عملاً در موضع سخن‌گویی قدرت‌های غربی قرار دارند و جهان‌نگرش و منظر مطلوب آن‌ها را تبلیغ می‌کنند تا بدین وسیله تداوم وضع موجود جهان را مشروعیت بخشند. برای مثال، «وقتی واقع‌گرایان به غلط مدعی‌اند که دنیا را همان‌گونه که هست، همان‌گونه که بوده و همان‌گونه که همیشه خواهد بود توصیف می‌کنند، در حقیقت آن‌چه که انجام می‌دهند، تقویت چیرگی حاکم بر نظم جهانی موجود است» (Hobden and Wyn Jones, 2000: 211-212). همچنین مقولاتی مانند اقتدارگرایی، موازنه قدرت، نظام دولت‌محور، دین‌جدایی و غیره که جملگی از سوی نظریه‌های غالب به عنوان مقولات طبیعی و جاودانه معرفی شده و در گستره‌ای به وسعت کل محیط جهانی تعمیم می‌یابند، در حقیقت ماهیتی عارضی و تاریخی دارند و محصول تجربه زیسته انسان غربی هستند. لذا چنین نظریاتی را باید تقلیل‌گرا، خرداندیش و غرب‌محور دانست که با اتکا بر قدرت امپریالیسم غرب توانسته‌اند

برداشت‌های فاعل شناسای غربی را فارغ از درست یا غلط بودن‌اش به اذهان مردمان سایر جوامع جهان تحمیل کنند. به نظر می‌رسد حصاربندی پیرامون دانش روابط بین‌الملل و ممانعت از ورود دیدگاه‌های غیر غربی ناشی از خصلت قوم‌محور بودن این دانش و گرایش آن به مطالعه تحولات از چشم‌انداز انسان غربی و مفروض انگاشتن برتری الگوی سیاسی و فرهنگی غرب و لزوم بسط چیرگی آن در سراسر جهان است (Acharya and Buzan, 2010: 3, 6-7, 10, 17-18).

به دلیل این سلطه فاعلی، دانش روابط بین‌الملل از ابتدای شکل‌گیری شاهد خودبسندگی موضوعیِ تجدد بود. یعنی عملاً موضوعات و دغدغه‌های مطلوب جوامع توسعه‌یافته تعمیم پیدا کرد و مدنظر تمامی پژوهشگران قرار گرفت. برای مثال، موضوعاتی همچون موازنه قدرت، امنیت، جنگ و صلح که در کانون مباحث جریان اصلی روابط بین‌الملل حضور دارند، در حقیقت دغدغه قدرت‌های بزرگ غربی هستند و یا نظریات توسعه همان مسیر خطی‌ای را برای سایر جوامع تجویز می‌کنند که جهان متجدد غربی پیش‌تر پیموده است. به عبارت دیگر، می‌توان گفت در چارچوب مطالعاتی شاخه‌های علوم اجتماعی از جمله روابط بین‌الملل تنها مفاهیم و پدیده‌هایی موضوعیت می‌یافت که فایده‌مندی بررسی آن‌ها به تأیید عقلانیت ابزاری می‌رسید.

با این حال مشکل بزرگ خودبسندگی موضوعی این است که لاجرم انبوهی از موضوعات بسیار حائز اهمیت در حیات اجتماعی بشر همچون دین، هویت، فرهنگ، اخلاق، هنجارها و ارزش‌ها را به حاشیه می‌راند و متعاقباً تبیینی ناقص و تک‌بعدی از جهان هستی ارائه می‌دهد. در حقیقت، رهیافت خردگرایی با فروکاستن موضوع مطالعه به عوامل مادی و حذف سایر موضوعات، دچار تقلیل‌گرایی نظری شده و به دلیل مغفول‌گذاشتن بخش قابل توجهی از جهان هستی، قادر به حل بسیاری معماها و تبیین نحوه تأثیرگذاری برخی پدیده‌ها بر رفتار کنش‌گران نیست (نوروزی فیروز، ۱۳۹۰: ۱۲۱؛ دانش‌نیا، ۱۳۸۷: ۱۰۱).

با ظهور رهیافت بازاندیش‌گرایی، نظریات متنوع حامی این رهیافت ضمن اتخاذ موضعی انتقادی نسبت به سیطره غرب چه در عرصه عملی سیاست جهانی (در قالب سلطه‌گری ابرقدرت‌های غربی) و چه در سطح نظری دانش روابط بین‌الملل، به اعتبارزدایی از آن پرداختند و کوشیدند بستر مناسبی را برای شنیده شدن صدای طیف وسیع‌تری از فاعلان شناسا از جوامع مختلف و با منظرهای فکری متکثر فراهم سازند. بازاندیش‌گرایان با زیر سؤال بردن گفتمان کل‌گراییِ تجدد و شالوده‌شکنی مبانی فرانظری میراث روشنگری همچون عقلانیت ابزاری و انگاره ترقی و اعلام بی‌اعتمادی به تمامی فراروایت‌ها و نظریه‌های تمامیت‌خواه از یک سو و تأکید بر ناهمگنی، تکثر، چندمعنایی و چندچشم‌اندازگرایی از سوی دیگر، فرصت مناسبی را

برای تضعیف حصار فاعلی و به رسمیت شناختن فاعلان شناسای غیرغربی فراهم می‌سازند. چندچشم‌اندازگراییِ مقبول ایشان حکایت از آن دارد که هرگونه عملِ شناختی در ظروف زمانی و مکانی خاص و از منظری خاص صورت می‌پذیرد و لذا فاعل شناسایی همواره مشروط و مقید به اقتضائات زمینهٔ سیاسی- اجتماعی منحصر به فردی است که در چارچوب آن قرار دارد. در نتیجه، به دلیل ناهمگونی و قیاس‌ناپذیری زمینه‌های شناختی، هیچ چشم‌انداز واحدی نمی‌تواند با تحمیل سلطه خود، سایرین را به حاشیه براند، بلکه باید حضور انبوهی از چشم‌اندازهای رقیب را بپذیریم که ممکن است هرکدام رویداد واحدی را به اشکال کاملاً متفاوتی بازنمایی کنند (Devetak, 2005: 163-164). چندچشم‌اندازگرایی از شکل‌گیری رشته روابط بین‌الملل بر اساس دانش‌های متعدد محلی استقبال می‌کند و بر گفتگوی مستمر میان چشم‌اندازها به شکل مباحثه عمومی برای نیل به فهم متقابل تأکید می‌ورزد (مشیرزاده، ۱۳۹۰: ۱۸۲).

به موازات بحث‌های نظری، تحولات جریان‌ساز عرصه سیاست جهانی طی دهه‌های اخیر هم بر زیر سؤال رفتن و به چالش کشیده شدن حجیت فاعل شناسای غربی مؤثر بوده است. با زوال اتحاد جماهیر شوروی، فروپاشی نظام دوقطبی، افول چیرگی آمریکا، حرکت نظام بین‌الملل به سوی چندقطبیت و چندجانبه‌گرایی و ظهور قدرت‌های منطقه‌ای، امروز دول غربی دیگر همچون گذشته حاکمان بلامنازع جهان نیستند و ناگزیر باید واقعیت نقش‌آفرینی کنشگران گوناگون دولتی و غیردولتی و سهم‌خواهی آن‌ها از توزیع توانمندی‌ها را بپذیرند. در فضای کنونی حتی شاهد حضور و قدرت‌نمایی کنش‌گران دین‌مدار هستیم که علی‌الخصوص پس از بازخیزش اسلام سیاسی در محیط بین‌الملل سر برآورده‌اند و رفتارها و کنش‌های سیاست‌خارجی‌شان در تعارض آشکار با اصول دین‌جدایی غربی، از انگاره‌های دینی نشأت می‌گیرد. طبیعتاً این کنشگران متعدد هرکدام از چشم‌انداز خاص خود به پدیده‌ها و تحولات جهان می‌نگرند که ممکن است با چشم‌انداز فاعل شناسای غربی انطباق چندانی نداشته باشد. لذا فهم دقیق آن‌ها از عهده اندیشمندان دنیای غرب به تنهایی ساخته نیست و مستلزم وجود فاعلان شناسای غیرغربی است.

از همین رو، سال‌ها پیش دوئرتی و فالتزگراف (۱۳۹۰: ۸۲۹) در کتاب خود به درستی پیش‌بینی می‌کردند که: «پیدایش بازیگران جدید در بسیاری از بخش‌های جهان باعث خواهد شد از نفوذ شدید محققان اروپای غربی و ایالات متحده روی مطالعات بین‌الملل کاسته شده و این مطالعات بیش‌تر خصلتی جهانی به خود بگیرند. این تحول احتمالاً باعث خواهد شد که چشم‌انداز دستیابی به هرگونه قالب فکری جامع و همه‌پذیر یا نظریه وحدت‌بخش در سال‌های آینده تیره و تار شود.» وقوع حوادث حیرت‌آوری همچون انقلاب اسلامی ایران،

تنش‌های قومی- مذهبی، ظهور بنیادگرایی اسلامی، انفجارهای یازدهم سپتامبر، بحران آوارگان و عملیات‌های تروریستی داعش در اروپا به وضوح نشان داد که غرب دیگر نمی‌تواند بخش وسیعی از جوامع جهان و منظرهای خاص آنان را نادیده انگارد، زیرا در این صورت مرتکب اشتباهات فاحش تحلیلی، سوءبرداشت‌ها و پیش‌بینی‌های نادرست خواهد شد.

پیامد طبیعی اعتبارزدایی از فاعل شناسای غربی این بود که خودبستگی و کفایت موضوعی تجدد نیز مورد تردید قرار گرفت. علی‌الخصوص که پس از پایان جنگ سرد و فروپاشی نظام دوقطبی موضوعات تازه‌ای همچون فرهنگ، هویت، قومیت، دین، محیط‌زیست، مسائل جهان سوم، مسائل زنان، بحران آوارگان و غیره در محیط بین‌الملل مطرح شد که پیش‌تر از رصد نظریات جریان اصلی پنهان بود و سایه سنگین موضوعات مطلوب ابرقدرت‌های غربی مجال برای دیده شدن به آن‌ها نمی‌داد. لذا رفته‌رفته باور به لزوم شکستن حصار موضوعی و فراتر رفتن از صرف دغدغه‌های دنیای متجدد و اندیشیدن به سایر موضوعات نادیده‌انگاشته‌شده در میان اندیشمندان منتقد شکل گرفت.

به عقیده منتقدان تجدد، کافی نیست که مجموعه‌ای از دستورات، اصول و قواعد وضع شده توسط جوامع اروپایی و آمریکایی را بپذیریم و آن را به صورت مکانیکی برای همگان ضروری و لازم‌الاجرا بدانیم. زیرا فرهنگ‌ها و حوزه‌های تمدنی متفاوت تنها می‌توانند چیزهایی را به اشتراک بگذارند که به‌عنوان زمینه مشترک اصیل درک کرده باشند نه چیزی را که عده‌ای معدود پیشنهاد داده‌اند یا حتی از روی اجبار به دیگران تحمیل کرده‌اند. از منظر ایشان انگاره‌های مربوط به همزیستی انسان‌ها در جهان تنها زمانی قابل اتکا است که از تجربه عمیق همگان و نه فقط تجربه چند کشور خاص منبعث شود (Hatzopoulos and Petito, 2003: 9).

در این زمینه، پسانوگرایان مباحث بسیار قابل توجهی را مطرح کردند و حتی موضوعیت تجدد غربی برای جهان غیرغرب را به چالش کشیدند، زیرا بر اساس چشم‌اندازگرایی و نسبی‌گرایی مورد قبول آن‌ها چنین نیست که نیل به پیشرفت و توسعه جبراً مستلزم پیمودن همان مسیر تک‌خطی تجدد غربی باشد، بلکه می‌توان به جای غربی شدن و پذیرش میراث روشن‌گری به‌عنوان پیش‌نیاز توسعه‌یافتگی، مسیرهای چندگانه یا تجدد‌های چندگانه‌ای<sup>۲۹</sup> را متصور بود که متناسب با ظروف اجتماعی- فرهنگی مختلف و قیاس‌ناپذیر در نقاط مختلف جهان باشد.

به نظر می‌رسد بحث و جدل‌های درگرفته میان فاعلان شناسای غربی و غیرغربی طی سالیان اخیر و نیز مشاهده تحولات میدانی، نهایتاً منجر به شکل‌گیری نوعی خودآگاهی در نهاد بسیاری

از اندیشمندان جریان اصلی روابط بین الملل نسبت به ضعفها و نقصانهای این رشته علمی شده و سؤالات عمیقی را برای آنها ایجاد کرده است. به عنوان مثال، می توان به جمله ای تأمل برانگیز از آچاریا و بوزان (Acharya and Buzan, 2007: 2) استناد کرد که می گویند: «معمای ما این است که منابع صرفاً غربی نظریه روابط بین الملل به طور مشخص با توزیع جهانی موضوعات اش در حال حاضر همخوانی ندارد.» امروزه برخی نظریه پردازان نام آشنا در خصوص رشد نیافته بودن روابط بین الملل و توان محدود آن برای شناخت و تبیین وقایع جهان لب به اعتراف گشوده اند. آنها این عارضه رشد نیافتگی را محصول عواملی از جمله غرب محوری و اصالت بخشیدن به تجربه کشورهای غربی می دانند و لذا معتقدند شناخت جامع تحولات جهانی مستلزم فراتر رفتن از تاریخ و تجربه غرب و بازنگری در مفاهیمی همچون دولت محوری است که فاعل شناسای غربی تا کنون آنها را با آسودگی خاطر بدیهی و مفروض انگاشته است. از این منظر بسنده کردن به دیدگاه های اندیشمندان اروپایی و آمریکایی کافی نیست و برای درک بهتر جهان نیازمند یاری هممیان غیر غربی شان هستیم. چرا که آنها لاقل برای نظریه پردازی در ارتباط با مناطق متبوع خود از صلاحیت بیش تری برخوردارند. لذا ورود این دیدگاه های جدید می تواند رافع کاستی ها و نقائص کنونی روابط بین الملل باشد (Buzan and Little, 2010: 197-198).

طبیعتاً وقتی با افول چیرگی غرب و حرکت نظام جهانی به سوی چندقطبیت و چندجانبه گرایی این امکان فراهم شده است که کشورهای غیر غربی بتوانند مسیری متفاوت از غرب بپیمایند، رشته روابط بین الملل نیز دیگر نمی تواند قلمرو انحصاری سفیدپوستان انگلوساکسون به عنوان تنها فاعلان شناسای معتبر باشد، بلکه باید با برداشتن حصارها، زمینه را برای ورود دیدگاه های متفاوت کنش گران سایر نواحی جهان که پیوسته بر میزان تأثیر گذاری شان افزوده می شود، فراهم سازد. از همین روست که آچاریا و بوزان (Acharya and Buzan, 2010: 2) می نویسند:

«ما معتقدیم نظریه روابط بین الملل به خودی خود ذاتاً غربی نیست، بلکه دامنه گشاده ای است که نامعقول نیست؛ اگر انتظار داشته باشیم غیر غربیان لاقل به همان نسبت که در عمل روابط بین الملل دخیل هستند، در نظریه پردازی آن نیز سهیم گردند.»

در نتیجه می توان گفت مشابه وضعیت رشته روابط بین الملل در عرصه ماهیت نظریه، در عرصه محتوای نیز مجادلات حامیان جریان اصلی با منتقدان آنها نهایتاً به شکسته شدن حصارها و حاکمیت فضای تکثر انجامیده است. به طوری که علی رغم تبار غربی و علی الخصوص آمریکایی این رشته، در بازه زمانی دو دهه پایانی قرن بیستم تاکنون شاهد حضور جدی تر و با اعتماد به نفس بیش تر پژوهشگران و صاحب نظران غیر غربی در صحنه برای نظریه پردازی مستقل و به



چالش کشیدن مفروضات تحمیلی جریان اصلی هستیم. بدین ترتیب، چیرگی آمریکایی رو به افول گذاشته و روند آمریکازدایی از رشته روابط بین‌الملل و اعطای هویت متکثر و متلون به آن آغاز شده است تا جایی که رهیافت‌ها و رویکردهای غیرآمریکایی و غیرغربی در حال شکل‌گیری هستند و امروز قرار گرفتن در مرحله پساغربی از جمله خصوصیات متمایزکننده این رشته علمی محسوب می‌شود (دهقانی فیروزآبادی، ۱۳۹۴: ۲۹، ۲۸؛ Jackson and Sorensen, 2013: 50).

بی‌شک تکثر فاعل شناسا در روابط بین‌الملل لاجرم به تکثر موضوعی نیز می‌انجامد. با پایان جنگ سرد، پیچیدگی محیط جهانی که تحت‌الشعاع موضوعات سیاست عالی قرار داشت و بر اثر تلاش‌های جریان اصلی روابط بین‌الملل برای ساده‌سازی موضوع مطالعه از نظرها پنهان مانده بود، برملا شد و اثبات کرد که نظریه‌های غرب‌محور مسلط بر محافل علمی و دانشگاهی عملاً قادر به رصد و تحلیل بسیاری از پدیده‌ها و موضوعات علی‌الخصوص در جهان غیرغرب نیستند و لاجرم پرسش‌های فراوانی را بی‌پاسخ می‌گذارند. به عبارت دیگر، این نظریه‌ها دامنه پژوهش‌های خود را به چارچوب تجربه جهان غرب در عصر تجدد محدود می‌سازند و لذا واقعیات سایر نواحی جهان در چارچوب مضیق آن‌ها نمی‌گنجد. نویسندگان منتقد طی دهه‌های اخیر در آثار خود به خوبی استدلال کردند که نظریه غربی روابط بین‌الملل لزوماً با واقعیات و تجربیات دیگر نقاط همخوانی ندارد (Chun, 2010: 85; Tadjbakhsh, 2010: 174). مثلاً به دلیل تجربه فرایند دین‌جدایی در غرب، نظریه‌پردازان غربی هیچ نقش و موضوعیتی برای مؤلفه دین در تحلیل‌های خود قائل نیستند؛ در حالی که جوامع غیرغربی هرگز دین‌جدایی را به صورت مشابه تجربه نکرده‌اند و لذا دین همچنان در این جوامع موضوعیت خود را حفظ کرده است.

بدین ترتیب، می‌توان گفت تنوع موضوعی برخاسته از پیچیدگی محیط جهانی نیز رشته روابط بین‌الملل را خواه ناخواه به جانب تکثرگرایی سوق داده است، تا جایی که در فضای کنونی هیچ نظریه‌ای نمی‌تواند مدعی ارائه تصویری جامع از سیمای چندبعدی جهان باشد، بلکه تنها بر برخی از موضوعات و پدیده‌ها تمرکز می‌یابد. این فضای تکثر و تنوع با اعتبارزدایی از خودبسندگی موضوعی جریان اصلی، مجال مغتنمی را در اختیار رویکردها و نظریه‌های غیرغربی قرار می‌دهد تا با برجسته‌سازی موضوعاتی که چه‌بسا به دلیل ماهیت غیرمادی‌شان از رصد جریان اصلی پوشیده مانده است، تصویر ناقص ارائه‌شده از جهان را هرچه کامل‌تر و تمام‌نماتر سازند.

### ۳. تحلیل وضعیت کنونی دانش روابط بین‌الملل

از برآیند مباحثی که تا کنون در عرصه‌های فرانظری و نظری بیان شد، می‌توان چنین نتیجه گرفت که دانش روابط بین‌الملل حتی در موطن غربی خود از وجوه مختلف در وضعیت تکثر و حضور همزمان انبوه دیدگاه‌ها و نظریات قیاس‌ناپذیر و عدم امکان وفاق و تلفیق آن‌ها در قالب یک کلان‌نظریه قرار دارد. به نظر می‌رسد این وضعیت را بیش از هر چیز باید ناشی از بروز نوعی بحران جهانی معرفتی دانست که اطمینان سابق به حجیت علم متجدد را عمیقاً دست‌خوش تزلزل کرده و بازسازمان‌دهی علوم به‌ویژه علوم اجتماعی را در مسیرهایی چندگانه و غیرخطی اجتناب‌ناپذیر ساخته است (مشیرزاده، ۱۳۸۶: ۲۰۵، ۲۰۴، ۲۰۷). لذا تحت تأثیر این وضعیت معرفتی، هم‌اکنون در قلمرو دانش روابط بین‌الملل «هیچ نظریه‌ی کاملاً صحیحی وجود ندارد که بتواند همه مسائل را حل کند... حقیقت در مورد روابط بین‌الملل در هیچ یک از این سنت‌ها به دست نخواهد آمد، بلکه در گفتگو و مناظره مستمر میان آن‌ها حاصل خواهد شد» (Burchill and Linklater, 2005: 28).

امروز وجود شکاف و انشعاب عمیق فلسفی در پهنه علوم اجتماعی میان خردگرایی (نظریه‌پردازی علی به سبک علوم تجربی برای کشف الگوهای عام رفتاری) و بازاندیش‌گرایی (نظریه‌پردازی غیرعلی برای فهم نحوه قوام‌یابی و برساختگی پدیده‌های اجتماعی) به طور کامل پذیرفته و به رسمیت شناخته شده است. به گونه‌ای که ما عملاً با دو داستان درباره جهان مواجهیم که از سوی افرادی با جهان‌بینی‌ها و پارادایم‌های مختلف و تفاوت‌های بنیادین فرانظری روایت می‌شود که غیرقابل جمع و قیاس‌ناپذیر هستند، اما هر دو در مسیرهای خود و بر اساس استانداردها و معیارهای خاص‌شان مشروع و پذیرفتنی تلقی می‌شوند. بالطبع، وجود داستان‌های متفاوت به حضور همزمان اصول معرفت‌شناختی و هستی‌شناختی متفاوت، فرض‌های نظری متفاوت و شیوه‌ها و برنامه‌های پژوهشی متفاوت منتهی می‌شود. یعنی همان وضعیتی که هم‌اینک در رشته روابط بین‌الملل جریان دارد و تمامی تلاش‌ها نیز برای رفع آن و ایجاد وفاق میان رویکردهای معارض در قالب راه‌های میانه‌ای مانند سازه‌انگاری چندان قرین موفقیت نبوده است. اصولاً این را باید خصیصه ذاتی علوم کمال‌نیافته<sup>۳۱</sup> دانست که امکان چیرگی یک پارادایم خاص و روش و چارچوب فلسفی واحد در آن‌ها وجود ندارد (Kurki, 2008, 2-5; Chernoff, 2007: 104). هرچند اکنون «شمار روزافزونی از دانشمندان علوم اجتماعی به این باور رسیده‌اند که تنوع پارادایم‌ها در علوم اجتماعی بیش از آن که معرف دوران پیش از بلوغ کامل این شاخه‌های معرفت باشد، نشان دهنده خلصت متفاوت این علوم

و سرشت ویژه سوژه اصلی آن‌ها یعنی انسان است» (سید امامی، ۱۳۸۶: ۸).  
از جمله نمونه‌های قابل استناد برای اثبات عدم امکان وفاق میان رهیافت‌های بدیل در دانش روابط بین‌الملل، سخن‌رانی مشهور رابرت کوهین<sup>۳۲</sup> به‌عنوان رئیس انجمن مطالعات بین‌المللی<sup>۳۳</sup> در سال ۱۹۸۸ و متعاقباً واکنش‌های بازاندیش‌گرایان به اظهارات اوست. کوهین ضمن انتقاد از رهیافت بازاندیش‌گرایی به دلیل فقدان برنامه پژوهشی روشن و ارائه ندادن فرضیه‌های آزمون‌پذیر که منجر به نبود انسجام و وضوح در نظریات آن شده است، معتقد بود مادامی که اندیشمندان بازاندیش‌گرا یک برنامه پژوهشی قابل راستی‌آزمایی تجربی طراحی نکنند و قابلیت این برنامه را برای روشن کردن موضوعات مهمی در سیاست جهانی به اثبات نرسانند، لاجرم در موضع حاشیه‌ای باقی خواهند ماند و از جانب قاطبه پژوهشگران تجربی که صراحتاً یا تلویحاً پایبند اصول خردگرایی هستند، نادیده انگاشته خواهند شد (Keohane, 1989: 173). اما پاسخ بازاندیش‌گرایان این است که انتقادات کوهین از منظر خردگرایی صورت گرفته و نوعی چالش اثبات‌گرایانه را پیش روی نظریه‌های منتقد قرار می‌دهد که طبیعتاً نمی‌تواند مورد پذیرش آن‌ها باشد، زیرا اثبات‌گرایی دقیقاً همان چیزی است که آن‌ها از اساس مردود می‌شمارند.

به عبارت دیگر، نباید از بازاندیش‌گرایان انتظار داشت نسبت به طراحی برنامه‌های پژوهشی بر وفق معیارهای مقبول کوهین و هم‌فکران او اقدام کنند، زیرا شکاف عمیقی در نقطه عزیمت معرفت‌شناختی طرفین وجود دارد و هریک از این دو رهیافت، سیاست جهانی و مسائل آن را به گونه‌ای متفاوت از دیگری می‌نگرد (Smith, 2000: 386).

با این حال، تجربه سال‌های گذشته نشان داد برخلاف پیش‌بینی کوهین بازاندیش‌گرایی علی‌رغم تعارضات بنیادین آن با جریان اصلی روابط بین‌الملل هرگز حاشیه‌نشین باقی نماند، بلکه توانست موقعیت خود را به خوبی در فضای رشته تثبیت نماید. لذا این واقعیت انکارناپذیر که نظریات متنوع بازاندیش‌گرا- که فصل مشترک جملگی آن‌ها شالوده‌شکنی و اعتبارزدایی از مفروضات خردگرایی است- توانسته‌اند با وجود عدم سنخیت‌شان با معیارهای جافتاده پژوهش علمی بخش روزافزونی از مباحث رشته را به خود اختصاص دهند، حاکی از آن است که دیگر نمی‌توان با دلایل و توجیهات فرانتزوی مانع از ورود نظریه‌ای به قلمرو دانش روابط بین‌الملل شد و جریان اصلی در تحمیل و تعمیم دیدگاه‌های خاص خود در قالب قواعد تکوینی و تنظیمی ناکام مانده است. در نتیجه، امروز باید بیش از هر زمان باور داشته باشیم «روابط بین‌الملل رشته تقسیم‌شده‌ای است که در آن بحث بر سر رسایی و نارسایی بن‌نگره‌های مختلف، اساساً

مباحثه‌ای هنجاری است و نه تجربی» (Griffiths et al., 2009: 112).

اکنون باید دید در این وضعیت کنونی که ترسیم شد، چگونه می‌توان به پردازش نظریه‌ها و طرح‌های دگرگونه غیرغربی اقدام کرد؟ یقیناً پاسخ کامل به این سؤال نیازمند بحث مبسوطی است که در ظرف مقاله حاضر نمی‌گنجد. لکن اجمالاً به نظر می‌رسد ورود به عرصه نظریه‌پردازی غیرغربی و متفاوت با جریان مسلط، دو ملاحظه مهم روانشناختی و فرآیندی دارد. ملاحظه روانشناختی این است که متعاقب تحولات جدید دانش روابط بین‌الملل باید هراس دانشمندان و پژوهشگران غیرغربی از طرح مباحث و دیدگاه‌های مغایر با مکاتب غربی برطرف شود و تابوی حجیت مطلق نظریات برآمده از محافل علمی اروپا و آمریکای شمالی در نظر آنان فروبریزد. به عبارت دیگر، برای قطع رابطه قدرت و دانش و مقاومت در برابر امپریالیسم معرفت‌شناختی غرب لازم است اعتماد به نفس کافی در نهاد پژوهشگر غیرغربی روابط بین‌الملل ایجاد شود تا وی در عین شناخت جامع و اشراف کامل بر نظریه‌ها و دیدگاه‌های مختلف این دانش و مجهز بودن به جدیدترین روش‌های پژوهشی، شجاعت نگاه به جهان از منظر خاص خود و ارائه روایت‌ها و تفاسیر متفاوت را داشته باشد. عاملی که می‌تواند به خوبی در رفع این حس خودکم‌بینی و وادادگی علمی مؤثر واقع شود، توجه به اذعان مکرر اندیشمندان بنام اروپایی و آمریکایی به ضعف‌ها و نقصان‌های این رشته علمی با اتکا بر منابع صرفاً غربی و تأکید آن‌ها بر لزوم فراتر رفتن از تاریخ و تجربه غرب برای شناخت و تبیین وقایع جهان است. مثلاً الیزابت شاکمن هرد (Shakman Hurd, 2007: 4) ضمن اذعان به ناتوانی نظریه‌های موجود از تبیین یک پدیده دینی در روابط بین‌الملل مانند انقلاب اسلامی ایران صراحتاً اظهار می‌دارد: «ما هنوز یک شیوه تحلیلی که بکوشد امر معنوی و روحانی را با امر مادی درآمیزد، نداریم و شدیداً به این تحلیل محتاجیم.» همچنین اسکات توماس (Thomas, 2005: 12) پس از اعتراف به مغفول گذاشتن مقوله دین در روابط بین‌الملل و لزوم بازگرداندن آن به عرصه مطالعات رشته، این پرسش را مطرح می‌کند که آیا دین را باید در چارچوب نظریه‌ها، مفاهیم و پارادایم‌های موجود بررسی کنیم یا به چارچوب‌های نظری جدیدی نیازمندیم؟

ملاحظه فرآیندی نیز این است که استفاده از برخی رویکردهای جدید هستی‌شناختی و معرفت‌شناختی غربی می‌تواند فرصت مناسبی را در اختیار پژوهشگران غیرغربی برای نظریه‌پردازی‌های متفاوت قرار دهد. به عنوان مثال بر اساس رویکرد بازاندیش‌گرای انعطاف‌پذیر تر به نظریه که در محافل اروپایی رشته رواج یافته است، فارغ از این که نظریه جدید ما ابطال‌پذیر هست یا قابلیت واریسی تجربی دارد یا نه، اگر آن را در قالب یک ایده نظام‌مند، منسجم و ساختارمند

متشکل از مفاهیم و مقولات به‌هم‌پیوسته سازماندهی کنیم که لاقلاً پدیدآورندگان‌اش تلقی نظریه از آن داشته باشند، می‌تواند به تدریج در فضای جدید روابط بین‌الملل برای خود کسب مشروعیت کند. همچنین ظهور هستی‌شناسی معناگرایانه<sup>۳۴</sup> از سوی بازاندیش‌گرایان در برابر هستی‌شناسی مادی‌گرای<sup>۳۵</sup> جریان اصلی، مجال مغتنمی را پرداختن به مقولات غیرمادی و محدود نماندن به صرف پدیده‌های مشاهده‌پذیر فراهم می‌سازد.

از سوی دیگر، در عرصه معرفت‌شناسی، مطرح شدن نظریه انتقادی صدق مبتنی بر اجماع عقلانی<sup>۳۶</sup> - که اجماع آزاد و کنترل‌نشده‌ای از علمای یک رشته علمی را ملاک حجیت علمی یک گزاره می‌داند- و یا نظریه عملی صدق<sup>۳۷</sup> - که با طرح معیار مفید بودن، کاربردی بودن و ثمربخشی در طول زمان را به‌عنوان شاخص تعیین صحت مدعاهای علمی در نظر می‌گیرد- کمک شایانی به نظریه‌پردازی در خارج از قلمرو جریان مسلط غربی محسوب می‌شود. مثلاً اگر علمای مسلمان بر حجیت یک گزاره یا نظریه علمی اجماع داشته باشند و یا اگر بتوانیم مفید بودن یا کاربردی بودن یک نظریه را برای فهم بخشی از چهره جهان نشان دهیم، نظریه ما قابلیت عرضه در دانش روابط بین‌الملل را پیدا خواهد کرد.

بدین ترتیب رواج رهیافت عمل‌گرایی در عرصه فرانظری علوم اجتماعی با نفی ایده تناظری صدق، اجتماعی دانستن شناخت، طرح معیار سودمندی عملی و سپردن وظیفه تعیین صحت گزاره‌های علمی به اجماع علما نقش مهمی در شکستن حصار جریان مسلط غربی، ایجاد فضای تكثر نظری و گشودن راه برای ورود دیدگاه‌های حاشیه‌نشین به متن رشته‌های علوم اجتماعی دارد؛ زیرا تأکید عمل‌گرایی... بر فایده‌مندی دانش به‌عنوان معیار و نیز تأکید نظریه‌های جدید بر زمینه تاریخی شناخت، به این معناست که لاجرم دانش تولیدشده در جهان غیرغربی در ابعادی می‌تواند بسیار متفاوت با جهان غرب و تجربه تاریخی خاص آن باشد. در واقع بار دو-انگاری‌هایی که بر اساس آن‌ها علم و غیرعلم جدا می‌شوند، بیش از هر چیز تجربه‌های گذشته هر جامعه در کنار نگرش‌های خاص اجتماع علما در آن جوامع است که تکلیف دانش را معین می‌کند و نه معیارهایی که از بیرون به آن‌ها عرضه می‌شود (مشیرزاده، ۱۳۹۰: ۱۹۷-۱۹۸).

34 idealist ontology  
35 materialist ontology  
36 rational consensus  
37 pragmatic theory of truth

## نتیجه‌گیری

ماحصل مباحث مطرح‌شده در مقاله حاضر این بود که دانش روابط بین‌الملل از هر حیث با صبغه تماماً غربی در قرن بیستم شکل گرفت، لکن به دلیل وقوع تحولات جریان‌ساز چه در قلمرو این دانش و چه در عرصه سیاست جهانی، امروز دیگر نمی‌تواند ماهیت غرب‌محور خود را تداوم بخشد، بلکه برای نشان دادن تصویری جامع و تمام‌نما از جهان پیچیده کنونی و جبران کاستی‌های نظری موجود، عمیقاً نیازمند افزودن رویکردهای غیرغربی است.

این تحولات در دو سطح فرانظری (تعریف نظریه و ضوابط نظریه‌پردازی) و نظری (موضوع و محتوای نظریه) مورد بررسی قرار گرفت: در سطح فرانظری مشخص شد که اگر تا چندی پیش جریان اصلی با ارائه تعریفی مضیق از نظریه و تعیین ضوابطی سخت‌گیرانه برای نظریه‌پردازی، عملاً حصری به گرد دانش روابط بین‌الملل ایجاد کرده بود که از ورود دیدگاه‌های غیرغربی و با فرانظریه‌های متفاوت به عنوان «نظریه علمی» ممانعت می‌ورزید، طی سال‌های اخیر با زیر سؤال رفتن معیارها و ضوابط جریان اصلی متعاقب ظهور بازاندیش‌گرایی و رواج تعاریف موسّع از نظریه، به‌ویژه در محافل اروپایی، این حصار شکسته شده و فرصت بسیار مغتنمی برای پردازش نظریه‌های جدید فراهم آمده است. در سطح نظری هم بیان شد که اگر تا چندی پیش موضوعات پژوهشی روابط بین‌الملل اغلب به مسائل مورد علاقه قدرت‌های بزرگ محدود می‌ماند، امروز به دلیل پیچیدگی محیط جهانی و تنوع موضوعی آن و نیز نقش‌آفرینی بیش‌تر کنش‌گران غیرغربی بر اثر افول نظم تک‌قطبی و گسترش چندجانبه‌گرایی، دیگر نمی‌توان دانش روابط بین‌الملل را به منظر انسان غربی خلاصه کرد، بلکه برای صحت و کارایی تحلیل‌ها باید منظر و دغدغه‌های ساکنان سایر نواحی جهان را نیز در نظر گرفت.

در نتیجه وضعیت کنونی دانش روابط بین‌الملل که وضعیت تکثر مطلق و هم‌زیستی پارادایم‌ها و نظریه‌های گوناگون و عدم امکان چیرگی یک رهیافت فرانظری و نظری واحد است، این دانش را تدریجاً از غرب‌محوری و انحصار فاعل شناسای غربی خارج و به سوی چندچشم‌اندازگرایی سوق می‌دهد و وجود دیدگاه‌ها و چشم‌اندازهای بدیل را در کنار دیدگاه جریان اصلی ضروری می‌سازد. امروز بسیاری از دانشمندان برجسته روابط بین‌الملل بر این حقیقت صحه گذاشته‌اند که مشاهده تصویر ذوالابعاد جهان یقیناً نیازمند منظرهای چندگانه است. با این حساب و در مجموع، به نظر می‌رسد هم‌اکنون مانع فلسفی، نظری و فرانظری عبورناپذیری در مقابل نوآوری‌های علمی خارج از چارچوب جریان اصلی غربی در دانش روابط بین‌الملل وجود ندارد.

## منابع

### الف) منابع فارسی

- دانش‌نیا، فرهاد. (۱۳۸۷). مناظره چهارم: گسست پارادایمیک در حوزه نظری روابط بین‌الملل، پژوهشنامه علوم سیاسی، شماره ۲، بهار، ۹۷-۱۲۴.
- دهقانی فیروزآبادی، سید جلال. (۱۳۹۴). اصول و مبانی روابط بین‌الملل (۱)، تهران: انتشارات سمت.
- دوئرتی، جیمز و رابرت فالتزگراف. (۱۳۹۰). نظریه‌های متعارض در روابط بین‌الملل، ترجمه علیرضا طیب، تهران: نشر قومس.
- سیدامامی، کاووس. (۱۳۸۶). پژوهش در علوم سیاسی: رویکردهای اثبات‌گرا، تفسیری و انتقادی، تهران: پژوهشکده مطالعات فرهنگی و اجتماعی و انتشارات دانشگاه امام صادق (ع).
- قنبرلو، عبدالله. (۱۳۹۱). دین و تئوری روابط بین‌الملل، جستارهای سیاسی معاصر، شماره ۱، بهار و تابستان، صص ۱۱۵-۱۳۹.
- قوام، سید عبدالعلی. (۱۳۸۳). اصول سیاست خارجی و سیاست بین‌الملل، تهران: انتشارات سمت.
- مشیرزاده، حمیرا. (۱۳۸۶). تحول در نظریه‌های روابط بین‌الملل، تهران: انتشارات سمت.
- مشیرزاده، حمیرا. (۱۳۹۰). تحولات جدید نظری در روابط بین‌الملل: زمینه مناسب برای نظریه‌پردازی بومی، پژوهشنامه علوم سیاسی، شماره ۲، بهار، ۲۰۴-۱۶۵.
- مشیرزاده، حمیرا؛ کافی، مجید. (۱۳۹۴). زمینه‌های ساختاری نظریه‌پردازی ایرانی در روابط بین‌الملل، فصلنامه سیاست، شماره ۲، تابستان، ۳۵۵-۳۳۷.
- نوروزی فیروز، رسول. (۱۳۹۰). مسئله‌یابی جایگاه دین در روابط بین‌الملل، فصلنامه علوم سیاسی، شماره ۵۶، زمستان، ۱۳۸-۱۱۳.
- ویور، اولی؛ تیکنر، آرنل. (۱۳۹۰). دانش روابط بین‌الملل در چهار گوشه جهان، ترجمه علیرضا طیب، تهران: ابرار معاصر.
- های، کالین. (۱۳۹۰). درآمدی انتقادی بر تحلیل سیاسی، ترجمه احمد گل محمدی، تهران: نشر نی.

ب) منابع انگلیسی

Acharya, Amitav; Buzan, Barry. (2007). *Why Is There No Non-Western International Relations Theory? An introduction, International Relations of the Asia-Pacific*, doi:10.1093/irap/lcm012.

Acharya, Amitav; Buzan, Barry. (2010). *Why Is There No Non-Western International Relations Theory? An introduction*, in Amitav Acharya and Barry Buzan (Eds.). **Non-Western International Relations Theory: Perspectives on and beyond Asia**, London and New York: Routledge.

Bilgin, Pinar. (2008). *Thinking Past 'Western IR', Third World Quarterly*, 29, 1: 5-23.

Burchill, Scott; Linklater, Andrew. (2005). *Introduction*, in Scott Burchill and others, **Theories of International Relations**, New York: Palgrave Macmillan.

Buzan, Barry; Little, Richard. (2010). *World History and the Development of Non-Western International Relations Theory*, in Amitav Acharya and Barry Buzan (Eds.). **Non-Western International Relations Theory: Perspectives on and beyond Asia**, London and New York: Routledge.

Chernoff, Fred. (2007). **Theory and Metatheory in International Relations; Concepts and Contending Accounts**, New York: Palgrave Macmillan.

Chun, Chaesung. (2010). *Why Is There No Non-Western International Relations Theory*, in Amitav Acharya and Barry Buzan (eds.). **Non-Western International Relations Theory: Perspectives on and beyond Asia**, London and New York: Routledge.

Devetak, Richard. (2005). *Critical Theory*, in Scott Burchill and



others, **Theories of International Relations**, New York: Palgrave Macmillan.

Donnelly, Jack. (2005). *Realism*, in Scott Burchill and others, **Theories of International Relations**, New York: Palgrave Macmillan.

Elman, Colin. (2007). *Realisms*, in Martin Griffiths (Ed.), **International Relations Theory for the Twenty-First Century: An Introduction**, London and New York: Routledge.

Griffiths, Martin; Terry O'Callaghan and Steven C. Roach. (2008). **International Relations: The Key Concepts**, London and New York: Routledge.

Griffiths, Martin; Steven C. Roach and Scott Solomon. (2009). **Fifty Key Thinkers in International Relations**, London and New York: Routledge.

Hatzopoulos, Pavlos; Fabio Petito. (2003). *The Return from Exile: An Introduction*, in Pavlos Hatzopoulos and Fabio Petito (Eds.), **Religion in International Relations: The Return from Exile**, New York: Palgrave Macmillan.

Hobden, Stephen; Wyn Jones, Richard. (2001). *Marxist Theories of International Relations*, in John Baylis and Steve Smith (Eds.), **The Globalization of World Politics: An Introduction to International Relations**, Oxford University Press.

Hutchings, Kimberly. (1999). **International Political Theory: Rethinking Ethics in a Global Era**, London: SAGE Publications.

Inoguchi, Takashi. (2010). *Why Are There No Non-Western Theories of International Relations? The Case of Japan*, in Amitav Acharya and Barry Buzan (Eds.). **Non-Western International Relations Theory: Perspectives on and beyond Asia**, London and

New York: Routledge.

Jackson, Robert; Sørensen, Georg. (2013). **Introduction to International Relations: Theories and Approaches**, United Kingdom: Oxford University Press.

Keohane, Robert. (1989). **International Institutions and State Power: Essays in International Relations Theory**, Boulder, CO: Westview.

Kurki, Milja. (2008). **Causation in International Relations: Reclaiming Causal Analysis**, Cambridge: Cambridge University Press.

Lake, David. (2011). *Why Isms are Evil?*, **International Studies Quarterly**, 55: 465-480.

Moravcsik, Andrew. (1997). *Taking Preferences Seriously: A Liberal Theory of International Politics*, **International Organization**, Vol. 51, No. 4, autumn.

Moshirzadeh, Homeira. (2009). *A 'Hegemonic Discipline' in an 'Anti-Hegemonic' Country*, **International Political Sociology**, 3, 3: 342-346.

Nau, Henry. (2011). *No Alternatives to Isms*, **International Studies Quarterly** 55: 487-491.

Sanders, David. (2010). *Behavioral Analysis*, in David Marsh and Gerry Stoker (Eds.). **Theory and Methods in Political Science**, New York: Palgrave Macmillan.

Shani, Giorgio. (2008). *Toward a Post-Western IR: The Umma, Khalsa Panth, and Critical International Relations Theory*, **International Studies Review**, 10: 723.

Sil, Rudra; Katzenstein, Peter. (2011). *De-Centering, Not Discarding the 'Isms'*, **International Studies Quarterly**, 55: 481-485.

Smith, Steve. (2000). *The Discipline of International Relations: Still an American Social Science?*, **British Journal of Politics and International Relations**, Vol. 2, No. 3, October.

Tadjbakhsh, Shahrbanou. (2010). *International Relations Theory and the Islamic Worldview*, in Amitav Acharya and Barry Buzan (Eds.). **Non-Western International Relations Theory: Perspectives on and beyond Asia**, London and New York: Routledge.

Thomas, Scott M. (2005). **The Global Resurgence of Religion and the Transformation of International Relations: The Struggle for the Soul of the Twenty-First Century**, New York: Palgrave Macmillan.

Shakman Hurd, Elizabeth. (2007). **The Politics of Secularism in International Relations**, New Jersey: Princeton University Press.

Vasilaki, Rosa. (2012). *Provincializing IR? Deadlocks and Prospects in Post-Western IR Theory*, **Millennium: Journal of International Studies**, Vol. 41, No. 1.

Vasquez, John A. (2004). **The Power of Power Politics: From Classical Realism to Neotraditionalism**, Cambridge: Cambridge University Press.

Waltz, Kenneth. (1979). **Theory of International Politics**, USA: Addison-Wesley Publishing Company.

Waltz, Kenneth. (1989). *Reflections on Theory of International Politics: A Response to My Critics*, in Robert Keohane (Ed.). **Neorealism and Its Critics**, USA: Columbia University Press.

Zalewski, Marysia. (2006). *All These Theories, Yet the Bodies Keep Piling Up: Theories, Theorists, Theorizing*, in Steve Smith, Ken Booth and Marysia Zalewski (Eds.). **International Theory: Positivism and Beyond**, Cambridge: Cambridge University Press.